



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۶

غیرِ عشقت راه بین^(۱) جُستیم نیست
جز نشانت همنشین جُستیم نیست

آنچنان جُستن که می‌خواهی بگو
کانچنان را اینچنین جُستیم نیست

بعد از این بر آسمان جوییم یار
زانکه یاری در زمین جُستیم نیست

چون خیالِ ماهِ تو ای بی‌خیال
تا به چرخِ هفتمین جُستیم نیست

بهتر آن باشد که محو این شویم
کز دو عالم به ازین جُستیم نیست

صافهایِ جمله عالم خورده گیر
همچو دُرِدِ^(۲) دَرِدِ دین جُستیم نیست

خاتمِ مُلکِ سلیمان جُستنیست
حلقه‌ها هست و نگین جُستیم نیست

صورتی کاندِرِ نگینِ او بُدست
در بُتانیِ روم و چین جُستیم نیست

آنچنان صورت که شَرَحَش می‌کنم
جز که صورتِ آفرین جُستیم نیست

اندر آن صورت یقین حاصل شود
کز ورايِ آن، یقین جُستیم نیست

جای آن هست ار گمان بد بریم
زانکه بی‌مکری (۳) امین جستیم نیست

پشت ما از ظن (۴) بد شد چون کمان
زانکه راهی بی‌کمین جستیم نیست

زین بیان نوری که پیدا می‌شود
در بیان و در مبین (۵) جستیم نیست

منسوب به مولانا

مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶

روحیست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش
روحیست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه یی مجویش
خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه یی مدانش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۸

چونکه فاروق آینه‌ اَسرار شد
جانِ پیر، از اندرون بیدار شد

همچو جان، بی‌گریه و بی‌خنده شد
جانش رفت و جانِ دیگر، زنده شد

حیرتی آمد درونش آن زمان
که برون شد از زمین و آسمان

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

قال و حالی از وِرایِ حال و قال
غرقه گشته در جمالِ ذوالْجَلال^(۶)

غرقه‌ای نئی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا، کسی بِشناسدش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواق^(۷) آبگون^(۸)
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

« وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا مُوسِعُونَ »

« و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما [همواره] وسعت دهنده ایم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵

باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم

هفت اختر بی‌آب را، کاین خاکیان را می خورند
هم آب بر آتش زخم، هم بادهاشان بشکنم

از شاه بی‌آغاز من پران شدم چون باز من
تا جغد طوطی خوار را در دیر ویران بشکنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقاماتِ تَبَتُّل^(۹) تا فنا^(۱۰)
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۲

علم آموزی، طریقت قولی است
حرف آموزی، طریقت فعلی است

فقر خواهی آن به صحبت قایم است
نه زیانت کار می‌آید، نه دست

دانش آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راه دفتر و، نه از زبان

در دل سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا*

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبی^(۸۱)، از دیگران چون حالِبی^(۸۲)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می‌شیر جویی از تَغار^(۸۳)؟

منفدی داری به بحر ای آبگیر
ننگ دار از آب جستن از غدیر^(۸۴)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز^(۸۵)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ**

* قرآن کریم، سوره انشراح(۹۴)، آیه ۸-۱

« أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ » (۱)

« آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟ »

« وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ » (۲)

« و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟ »

« الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ » (۳)

« باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟ »

« وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ » (۴)

« آیا تو را بلندآوازه نساختیم؟ »

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵)

پس، از پی دشواری آسانی است.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶)

هر آینه از پی دشواری آسانی است.

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ (۷)

چون از کار فارغ شوی، به عبادت کوش.

وَأِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸)

و به پروردگارت مشتاق شو.

** قرآن کریم، سوره الذاریات(۵۱)، آیه ۲۱

« وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ »

« آیات حق در درون شماست. آیا نمی بینید؟ »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمُ آن باشد که ظنُّ بدِ بَری
تا گریزی و، شوی از بد، بَری

حَزْم، سوء الظن گفته ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول^(۱۶)

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی است، کم ران اُستاخ^(۱۷)

آن بُر کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰

زانکه با عقلی چو عقلی جُفت شد
مانعِ بدِ فعلی و بدِ کُفت شد

نَفْس با نَفْسِ دگر چون یار شد
عقلِ جُزویِ عاطل و بی‌کار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶

عقل با عقلِ دگر دو تا شود
نور، افزون گشت و ره، پیدا شود

نَفْس با نفسِ دگر خندان شود
ظلمت افزون گشت، ره، پنهان شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸

سبب رجوع کردن آن مهمان به خانه مصطفی علیه السلام در آن ساعت که مصطفی نهالین ملوث او را به دست خود می‌شست و خجل شدن او و جامه چاک کردن و نوحه او بر خود و بر حال خود.

کافرک را هیگلی (۱۸) بُد یادگار
یاوه (۱۹) دید آن را و گشت او بی‌قرار

گفت: آن حُجره (۲۰) که شب جا داشتم
هیگل آنجا بی‌خبر بگذاشتم

گر چه شرمین (۲۱) بود، شرمش حرص بُرد
حرص از درهاست، نه چیزی ست خُرد

از پی هیگل شتاب اندر دوید
در وثاق (۲۲) مُصطفی، و آن را بدید

کان یدالله، آن حدت (۲۳) را هم به خود*
خوش همی شوید، که دُورش چشم بد

هیگلش از یاد رفت و شد پدید
اندرو شُوری، گریبان را درید (۲۴)

می‌زد او دو دست را بر رُو و سَر
کَلّه را می‌کوفت بر دیوار و دَر

آنچنانکه خون ز بینی و سَرش
شد روان و رحم کرد آن مهترش (۲۵)

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد برو
گُبر (۲۶) گویان: اَيُّهَا النَّاسُ! احذروا (۲۷)

می‌زد او بر سَر که ای بی‌عقل سر
می‌زد او بر سینه کای بی‌نور بر

سَجْدَه می‌کرد او که ای کُلِّ زَمِینِ
شَرْمَسَارِسْت از تو این جَزْوِ مَهینِ (۲۸)

تو که کُلِّی، خَاضِعِ (۲۹) اَمْرِ وِیِی
مَنْ که جُزُوم، ظَالِم و زِشْت و غُویِ (۳۰)

تو که کُلِّی خَوَار و لِرْزَانِی ز حَق
مَنْ که جُزُوم دَر خِلَاف و دَر سَبَقِ (۳۱)

هَر زَمَان می‌کرد رُو بَر آسْمَان
که نِدَارم رُویِ ای قِبْلَه جِهَان

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید
مصطفی‌اش در کنارِ خود کشید

سَاکِنَش کرد و بسی بِنَوَاخْتَش (۳۲)
دیده‌اش بگشاد و داد اِشْنَاخْتَش

* قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰

«...يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

«...دست خدا بالای دستهایشان است...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۰

عَالَمِی را لقمه کرد و در کشید
معدده‌اش نعره زنان: هَلْ مِنْ مَزِيدِ*

آن دوزخ جهانخوار، عالمی را یک لقمه کرد و به کام خویش فرو کشید. و معدده اش همچنان فریاد می زند: آیا بیشتر از این نیست؟

حَق، قَدَم بَر وی نهد از لامکان
آنْگه او ساکن شود از کُنْ فُکَانِ**

چونکه جزو دوزخ است این نفسِ ما
طَبِیعِ کُلِ دَارند جمله جزوها

این قدم حق را بود، کو را کُشد
غیر حق، خود کی کمان او کشد؟

در کمان ننهند الا تیرِ راست
این کمان را، بازگون کز تیرهاست

راست شو چون تیر و، واژه از کمان
کز کمان، هر راست بجهد بی‌گمان

* قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۳۰

« يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ »

« روزی که به دوزخ گوییم: آیا سیر شدی؟ دوزخ گوید: آیا بیشتر از این هست؟! »

** حدیث

به دوزخ گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاک و برتر، قدم خود بر آن نهد. در این حال دوزخ بانگ همی آرد: بس است، بس است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟
تا نگرید طفل، کی جوشد لبن^(۳۳)؟

طفل یک روزه همی‌داند طریق
که بگریم تا رسد دایه شفیق^(۳۴)

تو نمی‌دانی که دایه دایگان
کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟

گفت فلبيكوا كثيرا، گوش دار*
تا بریزد شیر فضلِ کردگار

گریه ابرست و سوز آفتاب
اُسُن (۳۵) دنیا، همین دو رشته تاب (۳۶)

گر نبودی سوز مهر و اشک ابر
کی شدی جسم و عَرَض (۳۷) زَفَت (۳۸) و سِتَبِر (۳۹)

کی بُدی مَعْمور (۴۰) این هر چار فصل؟
گر نبودی این تَف (۴۱) و این گریه اصل

سوزِ مهر و گریه ابر جهان
چون همی دارد جهان را خوش‌دهان

آفتابِ عقل را در سوز دار
چشم را چون ابر اشک‌افروز دار

چشم گریان بایدت، چون طفلِ خُرد
کم خور آن نان را، که نانِ آب (۴۲) تو بُرد

تَن چو با برگ (۴۳) است روز و شب از آن
شاخِ جان در برگ ریزست و خزان

برگِ تَن بی‌برگی جان است زود
این ببايد کاستن، آن را فرود

أَقْرِضُوا اللَّهَ، قرضِ ده زین برگِ تن**
تا بَرُوید در عَوَض در دل، چمن

قرضِ ده، کَم کُن از این لقمه تَنَت
تا نماید وَجِه لا عَيْنُ رَأَتْ***

تَن ز سِرگین (۴۴)، خویش چون خالی کند
پُر ز مُشک و دُرِّ اجلالی (۴۵) کند

این پلیدی بدهد و پاکی بَرَد
از یَطَهِّرْکُم تَن او بر خورَد****

دیو می‌ترساندَت که هین و هین
زین پشیمان گردی و گردی خَزین^(۴۶)

گر گدازی^(۴۷) زین هوس ها تو بدن
بس پشیمان و غمین خواهی شدن

این بخور، گرمست و دارویِ میزاج
وآن بیاشام از پی نفع و علاج

هم بدین نیت که این تن مَرکَب^(۴۸) است*^۵
آنچه خُو کرده ست آنش اَصُوب^(۴۹) است

هین مگردان خُو که پیش آید خَلَل^(۵۰)
در دِماغ و دل بزاید صد علل

این چنین تهدیدها آن دیو دُون^(۵۱)
آرد و بر خلق خواند صد فُسون

خویش جالینوس سازد در دوا
تا فریید نفسِ بیمارِ تو را

کین تو را سود است از درد و غمی
گفت آدم را همین در، گندمی

پیش آرد هیه‌ی و هیهات را
وَز لُویشه^(۵۲) پیچد او لبهات را

همچو لبهای فَرَس^(۵۳) در وقتِ نَعَل^(۵۴)
تا نماید سنگِ کمتر را چو اَعَل^(۵۵)

گوشهات گیرد او چون گوشِ اسب
می‌کشاند سویِ حرص و سویِ کسب

بر زَنَد بر پات نعلی ز اشتباه
که بمانی تو ز دردِ آن ز راه

نعل او هست آن تَرَدُّدُ (۵۶) در دو کار
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

آن بکن که هست مختارِ نبی
آن مَكُنْ که کرد مجنون و صَبِی (۵۷)

حُقَّتِ الْجَنَّةُ، به چه مَحْفُوفِ (۵۸) گشت
بِالْمُكَارِهِ (۵۹) که ازو افزود گشت*۶

صد فسون دارد ز حیلِت وز دَها (۶۰)
که کند در سَلَّة (۶۱)، گر هست ارژها

گر بُوَد آبِ روان، بَر بِنَدَدَش
ور بُوَد حَبِرِ (۶۲) زمان، بر خنددش

عقل را با عقلِ یاری یار کن
أَمْرُهُمْ شُورَى بَخْوَانِ و کار کن*۷

نواختنِ مُصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَامُ آن عربِ مهمان را و تسکین دادنِ او را از اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می‌کرد در خجالت و ندامت و آتشِ نومییدی.

این سخن پایان ندارد، آن عرب
ماند از اَلطَّافِ آن شه در عجب

خواست دیوانه شدن، عقلش رمید
دستِ عقلِ مُصْطَفَى بازش کشید

گفت: این سو آ، بیامد آنچنان
که کسی برخیزد از خوابِ گران (۶۳)

گفت این سو آ، مکن هین با خود آ
که ازین سو هست با تو کارها

آب بر رُو زد، در آمد در سخن
کای شهیدِ حق شهادت عرضه کن

تا گواهی بدهم و بیرون شوم
سیرم از هستی، در آن هامون (۶۴) شوم

ما در این دهلیز (۶۵) قاضی قضا (۶۶)
بهر دعویٰ اَلستیم (۶۷) و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم (۶۸)؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ره شهادت از پگاه (۶۹)

ز آن بخواندندت بدینجا تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عنو (۷۰)

از لجاج (۷۱) خویشتن بنشستهی
اندرین تنگی کف و لب بستهی

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز گی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار (۷۲) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وا رهان* ۸

*** قرآن کریم، سور توبه (۹)، آیه ۸۲**

« فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ »

« به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

**** قرآن کریم، سور مزمل (۷۳)، آیه ۲۰**

«...أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«...به خدا قرض الحسنه دهید...»

*** حدیث

« أَعَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. »

« فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعمی را که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی
خطر کرده است. »

**** قرآن کریم، سور احزاب(۳۳)، آیه ۳۳

«...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا...»

«...خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد...»

* حدیث ۵

« نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْتَفِقْ بِهَا »

« نفس تو مرکب توست، پس با او به نرمی رفتار کن. »

* حدیث ۶

« حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَّارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. »

* ۷ قرآن کریم، سور شوری(۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

* ۸ قرآن کریم، سور احزاب(۳۳)، آیه ۷۲

« إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. »

« ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود. »

- (۱) راه بین: رهشناس و مجرب که راه را تشخیص دهد.
- (۲) تُرِدُ: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لرد.
- (۳) مَكْرٌ: حيله، فریب
- (۴) ظَنٌ: حدس، گمان
- (۵) مُبِينٌ: آشکار، هر چه که ذهن بتواند نشان دهد.
- (۶) نَوَاجِلٌ: دارنده شکوه و حشمت
- (۷) رَوَاقٌ: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقفدار در داخل عمارت می باشد. در اینجا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.
- (۸) آبگون: آبی، مانند آب
- (۹) تَبَتَّلٌ: بُریدن و إخلاص داشتن
- (۱۰) فَنَّا: نهایت سیر اِلَى الله
- (۱۱) مَحْلَبٌ: جای دوشیدن شیر
- (۱۲) حَالِبٌ: دوشنده شیر. در اینجا به معنی جوینده شیر
- (۱۳) تَغَارٌ: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می ریزند.
- (۱۴) غَدِيرٌ: برکه، ذهن و محتوایش
- (۱۵) کُدیه‌ساز: کدایی کننده، تکدی کننده
- (۱۶) فُضُولٌ: زیاده گو، کسی که به افعال غیر ضروری پردازد.
- (۱۷) اُوسْتَاخٌ: گستاخ، بی پروا
- (۱۸) فَبِکَلٌ: آنچه بر خود حمایل کنند. کالبد، پیکر. در اینجا منظور بُت است.
- (۱۹) یاوه: در اینجا یعنی گم شده.
- (۲۰) حُجْرَةٌ: اتاق
- (۲۱) شَرْمِینٌ: خجالت زده، شرمسار
- (۲۲) وِثَاقٌ: وثاق، خانه، منزل
- (۲۳) حَدَثٌ: ادرار، مدفوع، و آنچه وضو را باطل می‌کند.
- (۲۴) نَرِیدِنٌ: چاک دادن، شکافتن
- (۲۵) یَهْتَرٌ: بزرگ تر، بزرگوار
- (۲۶) کَافِرٌ: کافر
- (۲۷) اِحْزَرُوا: حذر کنید، بپرهیزید
- (۲۸) مَهَبٌ: خوار و حقیر
- (۲۹) حَاضِعٌ: فروتن، متواضع
- (۳۰) غَوَى: گمراه، بیراه
- (۳۱) سَبَقٌ: پیشی گرفتن، در اینجا به معنی از حد گذشتن است.
- (۳۲) نَوَاحِشٌ: نوازدن، نوازش و دلجویی کردن
- (۳۳) لَبَنٌ: شیر
- (۳۴) شَفِیقٌ: مهربان، دلسوز
- (۳۵) اُسْتُنٌ: ستون
- (۳۶) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.
- (۳۷) عَرَضٌ: آنچه قائم به غیر باشد. منظور از جسم و عرض در اینجا موجودات و مراتب هستی است.
- (۳۸) زَفَّتْ: درشت، فریه
- (۳۹) سَبَّحٌ: بزرگ، تنومند
- (۴۰) مَعْمُورٌ: تعمیر شده، آباد شده

- (۴۱) تَف: گرما، حرارت
- (۴۲) اَب: آبرو، اعتبار
- (۴۳) بَرَك: در اینجا به معنی آذوقه و رزق مادی است.
- (۴۴) سِرْكین: مدفوع
- (۴۵) اِجَال: شکوه و جلال، بزرگواری
- (۴۶) حَزین: غمگین، اندوهگین
- (۴۷) گُذَاریدن: نوب شدن، آب شدن
- (۴۸) مَرْكَب: هر چه بر آن سوار شوند.
- (۴۹) اَصُوب: درست تر، راست تر
- (۵۰) جَلَل: آسیب و صدمه، اختلال
- (۵۱) دُون: خوار، پست و فرومایه
- (۵۲) نَوشه: ریسمانی که به شکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و اسب و خر چموش را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات نابجا نکنند.
- (۵۳) فَرَس: اسب
- (۵۴) نَعْل: قطعه آهنی که به سُم ستور می‌زنند.
- (۵۵) اَعْل: نوعی سنگ قیمتی به رنگ سرخ
- (۵۶) تَرَدُد: دویلی، مردد بودن
- (۵۷) صَبَبی: کوبک
- (۵۸) مَحْفُوف: پوشیده شده، فراگرفته شده
- (۵۹) مَكَارَه: جمع مَكَرَه به معنی ناپسندی ها، ناگواریها
- (۶۰) دَهَاء: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی
- (۶۱) سَهْلَه: سبب، در اینجا به معنی دام است.
- (۶۲) حَبْر: دانشمند، عالم
- (۶۳) گَران: سنگین
- (۶۴) هَامُون: دشت، بیابان، صحرا
- (۶۵) دَهَلین: راهرو، در اینجا منظور دنیا است.
- (۶۶) قَاضِي قَضا: خداوند عادل و دادگر
- (۶۷) اَلْسَت: ازل، زمانی که ابتدا ندارد.
- (۶۸) تَن زدن: ساکت و خاموش شدن
- (۶۹) پَگاه: صبح زود، سحر
- (۷۰) عُنُو: سرکشی، نافرمانی
- (۷۱) لِجَاج: لجاجت، یكدنگی
- (۷۲) كَزَارِدن: انجام دادن، ادا کردن